



ف . بری

رمز استعمار

آن سکندر ر فاتح دور زمان	چیره شد از غرب الی خاوران
چون مسلط بود بر نصف جهان	بود در اندیشهء نظم و امان
تا چه باید کرد بهر قدرتش	در بقا باشد توان و هیبتش
بود در فکر نظام و قدرتی	تا نشورد بر ضدش هیچ ملتی
فتح و استیلا نه سخت است آنچنان	چون بقا و حفظ آن اندر جهان
از ارسطو خواست در باب مشوره	تا که در یابد کنه معضله
نامه آمد از ارسطو این چنین	کای سکندر فاتح روی زمین
نیک آن باشد که در کار نظام	بر نیفرازی به قدرت نیکنام
مرد دانا و شریف و با وفا	کی بود کرسی و پولش مدعا
او نه در بند زرو زیور بود	فکر آزادش همه بر سر بود
اوشود محبوب مردم آنچنان	ملتی با وی بگردد هم عنان
او نبیند جز رفاء مردمش	یوغ استعمار نباشد محملش
پایه های قدرتش مردم بود	جز پیام خلق دیگر نشنود
او نخواهد ذلت و بند و حصار	او رهء آزاد جوید استوار
بر گزین مرد حقیر و بینوا	هم سفیه و ابله و هم بی حیا
او بود فرمانبر مطلق ترا	چون ز تو یابد همه عزو بقا
چون ندارد پایه قدرت دیگر	بر مراد تو روا دارد نظر
چون توخواهی او بدنیا کس بود	گر نخواهی سفله و نا کس بود

گرنباشی برقفاش، افتد زبام
می ستیزد بر صف آزاده گان
از تو باشد بر تو د ارد التجا
خاین و خایف در او گردند عجین
چونکه ما هم سوختیم در این فتن

او ز تو یابد مقام و هم دوام
از برای حفظ قدرت بی امان
بر وفایش شک مکن کو را بقا
حفظ استعمار را باید چنین
این حکایت گفت بری ای هموطن